



سرشناسه: عرفاتیان، مریم، ۱۳۵۹ -
عنوان و نام پدیدآور: فرزانه‌ای از زندگی سردار سرتیپ شهید سید علی حسینی ابراهیمی آبادی / تهیه و تولید معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید
و امور ایثارگران خراسان رضوی؛ مجری طرح اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی، گردآوری و بازنویسی مریم
عرفاتیان، ویپرستار سیدمحمد آریاتزاد.

مشخصات نشر: مشهد: نشر لیلان پور، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۷۰+ ص، مهور رنگی؛ ۱۱ × ۱۷ سانتیمتر.

فهرست: الفبای نام (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)؛ ج ۱، ۴۹۱ شابک: 978-622-6608-36-7

وضعیت فهرست نویسی: فنیبا

موضوع: شهیدان -- ایران -- سرگذشتنامه

موضوع: Martyrs -- Iran -- Biography

موضوع: حسین ابراهیمی آبادی، علی، ۱۳۳۴ - ۱۳۶۶.

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ -- شهیدان -- سرگذشتنامه

موضوع: Iran-Iraq War, 1980-1988 -- Martyrs -- Biography

موضوع: شهیدان -- ایران -- بازماندگان -- خاطرات

موضوع: Martyrs -- Iran -- Survivors -- Diaries

شناسه افزوده: آریاتزاد، سیدمحمد، ۱۳۴۱ - .ویپرستار

شناسه افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی. معاونت فرهنگی و امور اجتماعی

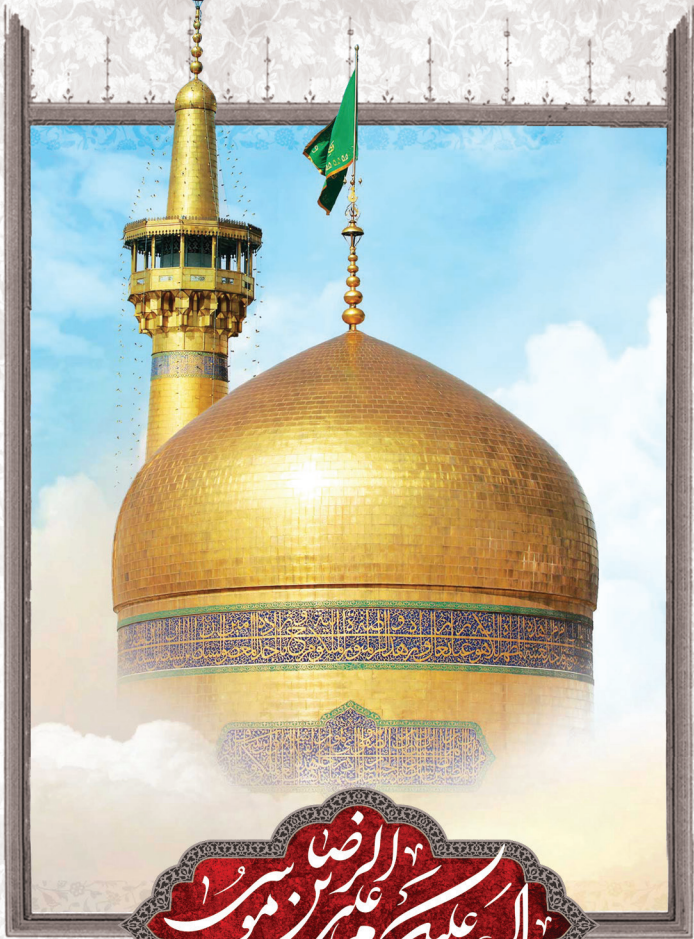
شناسه افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی. اداره هنری، اسناد و انتشارات

شناسه افزوده: الفبای نام (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)؛ ج ۱، ۴۹۱.

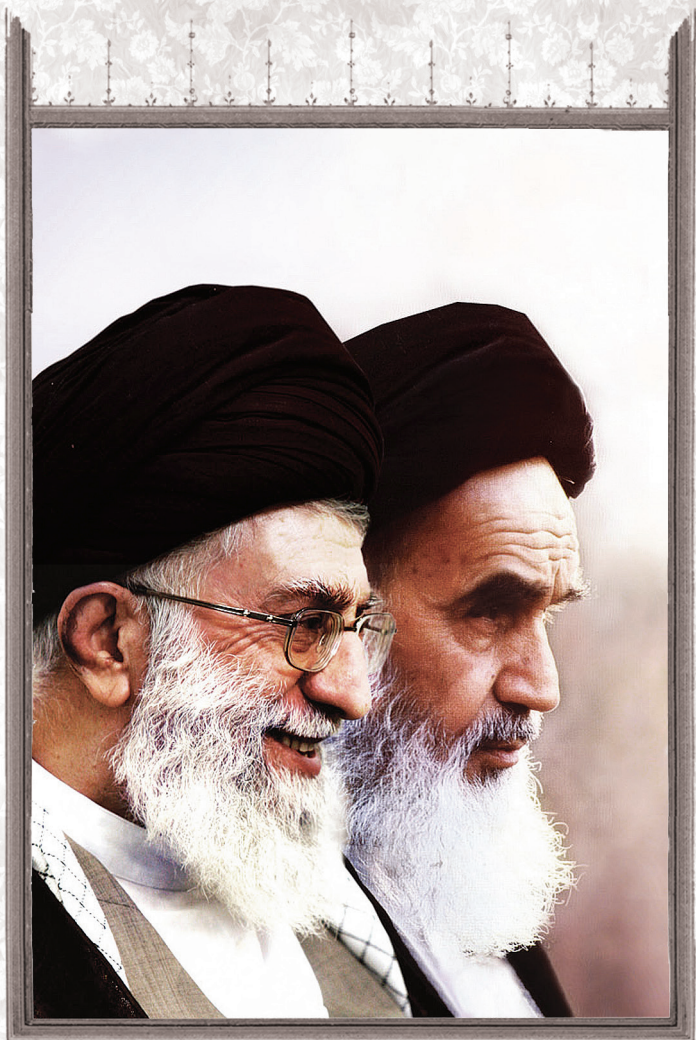
رده بندی کنگره: ۱۳۹۸ ج ۱۳۹۴، ۹۴۹/DSRA6

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۰۹۲۲

شماره کتابشناسی ملی: ۵۶۵۲۵۳۸



عَلَيْهِ السَّلَامُ
رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ
وَأَسْرَمُوا



ایثارنامه



مجموعه

عنوان کتاب: فرازهایی از زندگی سردار سرتیپ شهید سید علی حسینی ابراهیم آبادی
عنوان فروست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)
تهیه و تولید: معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی
مجری طرح: اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

گردآوری

و بازنویسی: مریم عرفانیان

ویراستار: سید محمد آریانزاد

ناظر تولید: سید مجید حسینی

مدیر تولید: حمید دینانی

هماهنگی تولید: سید محمد آریانزاد

تطبیق اسناد: طیبیه وزیری

مدیر هنری: عباس پرچمی

دستیار صفحه آرا: بهناز فهمیده اسکندری

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: نشر ایمانپور

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۰۸-۳۶-۷

قیمت: ۵۰٫۰۰۰ ریال «غیر قابل فروش»

(چاپ و تکثیر این کتاب با ذکر منبع بلامانع است)

کلیه مطالب این کتاب بر اساس اطلاعات مرکز اسناد ایثار بنیاد شهید
و امور ایثارگران خراسان رضوی تدوین شده است

سخن اول

شهادت، فنا شدن انسان است برای نیل به سرچشمه نور و نزدیک شدن به هستی مطلق. شهادت عشق به وصال محبوب و معشوق در زیباترین شکل است. شهادت نه يك مردن، كه يك انتخاب است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» (سوره بقره آیه ۱۵۴).

به عبارتی دیگر، شهادت صفتی از «حیات معقول» است؛ زیرا در حیات معمولی، انسان همواره خود و ادامه بی پایان خود را می خواهد؛ لیکن در حیات معقول، فرد آن زندگی پاك از آلودگی ها كه خود را در يك مجموعه بزرگی به نام جهان هستی در مسیر تکاملی می بیند كه پایانش منطقه جاذبه الهی است؛ لذا شهید همواره زنده است و مرگ او در واقع انتقال از حیات جاری در سطح طبیعت به حیات طیبه پشت پرده آن می باشد.

و چنین مرگی است كه به تعبیر پیامبر ﷺ شریفترین و بالاترین نوع مردن است (أَشْرَفُ الْمَوْتِ قَتْلُ الشَّاهِدِ) و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ آن را گرمای ترین نوع مردن

می داند. (اَكْرُمُ الْمَوْتِ الْقَتْلُ)

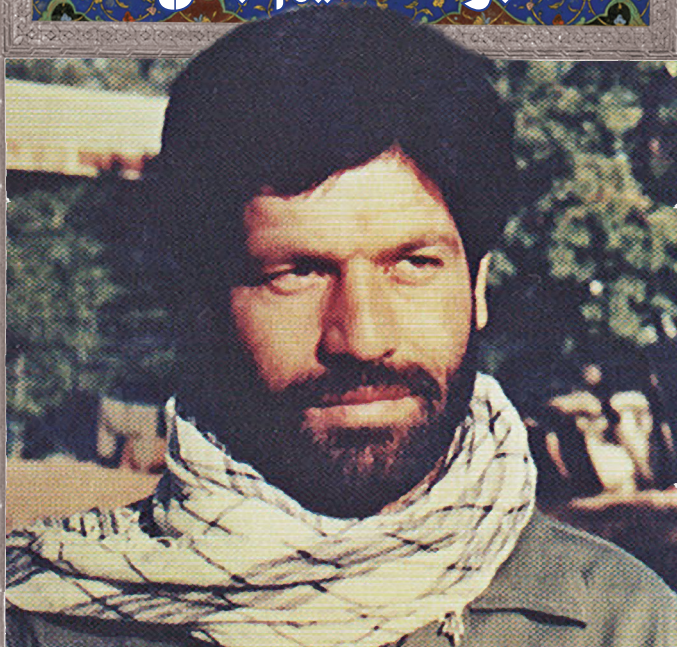
«شهیدان به ما می گویند شما خوف و حزن نداشته باشید. دلسردی و نومیدی نداشته باشید. نعمت الهی را، لطف الهی را، برکات الهی را در مقابل چشم ما نگه میدارند و این آن چیزی است که ما امروز به آن احتیاج داریم.» (امام خامنه‌ای رضوان الله علیه ۱۳۹۴/۷/۵)

(فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛ سوره آل عمران آیه ۱۷۰)

بدیهی است که در این سلوک معقول، تکریم و تعظیم شهیدان، تلاشی مقدس است در برافراشتن پرچم‌های سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام بلندی است در راستای احیای ارزش‌های مکتب توحید و عدالت؛ زیرا که، «شهادت، مرگ در راه ارزش هاست» و هر شهید، مشعلی است که در بلندای عزت و سرافرازی يك ملت، جاودانه می درخشد.

معاونت فرهنگی و امور اجتماعی
بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

سید علی حسینی ابراهیم آبادی



تاریخ تولد: ۱۳۳۴/۸/۲۹ محل تولد: مشهد تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۱۱/۲۴

محل شهادت: ماووت گلزار: بهشت رضا علیه السلام آخرین سمت: مسؤول اطلاعات و عملیات ستاد خراسان، مسؤول اطلاعات عملیات تیپ ۲۱ امام رضا علیه السلام، فرمانده اطلاعات قرارگاه قدس، جانشین اطلاعات نیروی زمینی سپاه و فرمانده تیپ اطلاعاتی ۳۱۳ حرسپاه

سید علی حسینی بیست و نهم آبان ۱۳۳۴، در شهرستان مشهد چشم به جهان گشود. پدرش سید محمود و مادرش طاهره نام داشت. تا اول متوسطه درس خواند.

سال ۵۵ عازم خدمت سربازی شد و بر اثر تعالیم اسلام و شناختی که از خیانت دستگاه ستم‌شاهی داشت فعالیت خود را با تشکیل هسته‌هایی از جوانان آغاز نمود. به شکلی که حین خدمت در پادگان لشگرک تهران مبارزه‌ی مخفی را سازمان دهی کرد. سال ۵۷ درحالی‌که دو ماه به پایان خدمتش بیشتر نمانده بود، به فرمان امام خمینی پادگان را ترک و به صفوف

مستحکم امت حزب الله پیوست.

با پیروزی انقلاب اسلامی سید علی جزو اولین کسانی بود که به نهاد انقلابی سپاه پاسداران پیوست و پس از طی دوره‌های آموزشی در مدتی کوتاه، در زمره‌ی مسؤولین آموزش سپاه به حساب آمد. او در غائله‌ی کردستان همراه گروهی به سرپرستی شهید گران قدر دکتر مصطفی چمران عازم کردستان گردید و در این راه مأموریت‌های موفقیت‌آمیزی انجام داد. پس از مراجعه از کردستان، جهت ادامه‌ی آموزش‌های نظامی رهسپار تهران گردید.

با شروع جنگ تحمیلی و علی‌رغم نیاز وجودش در مشهد، بلافاصله پا به عرصه‌ی پیکار با دشمن گذاشت. اخلاص، ایمان و مدیریت او با حضورش در جبهه‌های نبرد بیش از پیش آشکار شد و به مسؤولیت‌های مهمی از جمله، فرماندهی تیپ برگزیده شد.

قداست روحی، اخلاص، ایمان و مهارت در

علوم نظامی و هم‌چنین داشتن قدرت مدیریت قوی، او را بسیار زود در میان هم‌زمانش مشخص کرده و صلاحیت مسؤولیت‌های مهم در وی به وجود آمد.

حضور بی‌وقفه‌ی سید علی در جبهه‌های نبرد آن‌چنان پیوند محکم و استواری بین او و جبهه به وجود آورد که هیچ‌چیز جز شهادت نتوانست آن پیوند را بگشاید. او گوهر ارزنده‌ای بود که در بخش‌های مختلف جنگ به‌ویژه در سنگر اطلاعات و عملیات کوله باری از تجربه و اخلاص را به همراه داشت. سال ۱۳۶۱ در سن بیست‌وهفت‌سالگی با خانم لیلی قلی زاده ازدواج کرد. ثمره‌ی زندگی مشترکش یک دختر به نام فاطمه السادات است.

سال ۶۴ که به همراه شهید کاظم کاظمی جهت بررسی موقعیت عراقی‌ها به جزیره مجنون رفته بود، بر اثر اصابت ترکش مجروح شد و دوستش کاظمی به شهادت رسید. سید علی

بر اثر جراحت به پشت جبهه و سپس به مشهد منتقل گردید؛ اما روح بلند و عشق و ایثار وی که حاکی از ایمان و باورش به اهداف متعالی اسلام بود باعث شد تا در حال نقاهت دوباره به جبهه برگردد. هم‌زمان با تشکیل نیروهای سه‌گانه به فرمان امام خمینی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، به نیروی زمینی سپاه پیوست و کار اطلاعات و عملیات را در آن‌جا دنبال کرد.

وی پس از مراجعت از ستاد مرکزی به عنوان معاونت اطلاعات و عملیات منطقه خراسان - سمنان - مازندران برگزیده می‌شود.

مسئولیت‌های مهم و حساس او از ابتدای جنگ تحمیلی:

- اطلاعات و عملیات ستاد خراسان.
- اطلاعات و عملیات تیپ ۳۱ امام رضا عَلَيْهِ السَّلَام.
- اطلاعات و عملیات لشکر قدس.
- اطلاعات و عملیات لشکر ۵ نصر.

● اطلاعات و عملیات نیروی زمینی سپاه و قرارگاه خاتم.

● معاونت اطلاعات و عملیات سپاه هشتم ثامن الائمه خراسان؛ هم‌چنین فرماندهی تیپ حر با حفظ مسؤولیت سپاه هشتم.

او هم‌چون حر آزاد زندگی کرد، برای آزادی قیام کرد و در راه حفظ آزادی جنگید و با خون پاکش دوام آن را تضمین کرد. بدین ترتیب بود که زندگی نظامی‌اش را با فرماندهی گردان حر شروع و با فرماندهی تیپ ۳۱۳ حر به پایان رساند. وی پس از عمری پرشور زیستن، در عملیات بیت‌المقدس ۱۲ و سحرگاه ۲۴ بهمن‌ماه سال ۶۶ در ماووت بر اثر اصابت ترکش به سینه، شهد گوارای شهادت را نوشید. مزار این سردار بزرگ در بهشت رضا علیه السلام است.

۱- عملیات بیت‌المقدس ۲ با رمز یا زهرا علیها السلام در محور ارتفاع قمیش - سلیمانیه به صورت گسترده در تاریخ ۱۳۶۶/۱۰/۲۵ به فرماندهی سپاه انجام شد.



از همان بچگی علاقه‌ی زیادی به نماز خواندن و رفتن به مجالس عزاداری و روزه داشت. در خاطر من نیست هشت‌ساله بود یا نه ساله؟ آن سال می‌خواست تمام روزه‌های ماه مبارک رمضان را روزه بگیرد! دو، سه شب اول سحرها بیدارش کردم. روزه گرفت؛ ولی پشت دست‌هایش خشکی زد، حتی از میان ترک‌های زخمی‌اش خون می‌آمد! بی‌رمق شده بود. فکر می‌کردم با آن حال و روز از روزه گرفتن منصرف می‌شود؛ ولی نشد!

تصمیم گرفتم دیگر سحر بیدارش نکنم. روز

بعد بدون سحری روزه گرفت؟! موقع افطار گفت: «مادر! آگه سحر بیدارم نکنی باز هم بی سحری روزه می گیرم.»

دلَم می سوخت، مادر بودم دیگر. نمی خواستم به خودش سختی بدهد. باز هم سحر بیدارش نکردم و او باز هم بدون سحری روزه گرفت! هیچ کاری نمی توانستم انجام دهم، سید علی با همه‌ی کوچکی کار خودش را می کرد. بالاخره تصمیم گرفتم سحرها بیدارش کنم.

طاهره ناصری، مادر شهید

اواخر سال ۱۳۵۹ سوخت در مشهد کم بود و به صورت جیره‌بندی بین مصرف‌کنندگان توزیع می‌شد. باید مدتی داخل صف می‌ایستادیم، کوپن می‌دادیم تا در قبالش کمی بنزین دریافت می‌کردیم.

یکی از اقوام موتوری داشت که تقریباً امرار معاش خانواده‌اش را از همان وسیله تأمین می‌کرد. در همان زمان سید علی به مرخصی آمد. وقتی با خبر شدم خودم را به خانه‌ی پدر رساندم. هنوز درست و حسابی احوال‌پرسی نکرده بودم که یکی از اقوام از راه رسید و با پدر و

سید علی مشغول گفتگو شد.

فهمیدم قصدش گرفتن مقداری بنزین از سید علی است! آخر سهم بنزین هر موتور یک لیتر در روز بود و چند روزی طول می کشید تا از طریق استانداری برای گرفتن سهمیه ی بیشتر اقدام کند. برای همین می خواست چند لیتری از سید علی بگیرد!

برادرم در سپاه خدمت می کرد، خودرویی در اختیار داشت که باکش همیشه پر بود و مأموریت های کاری اش را با آن انجام می داد. آن فرد به سید علی گفت: «خدا تو را رساند، چون کارم حسابی گیر بود و مانده بودم چه کار کنم؟» سید علی لبخندی زد و با مهربانی گفت: «ولی این بنزین ها مال من نیست!» آن شخص متعجب شد! انتظار هر جوابی را غیر از این داشت، پرسید: «پس مال کیه؟»

- مال بیت المال و خون شهدا.

تا سید علی این حرف را گفت فامیل ما کوپن

و مبلغی جلوی او گذاشت.

- بفرما! من که نگفتم بنزین مجانی می
خواهم. حاضرم پول بیشتری بدهم تا هر طور که
می‌خواهی برای بیت‌المال خرج کنی.

سید علی با مهربانی و درحالی که سعی می‌کرد
او را قانع کند، گفت: «این بنزین باید در راه
خودش خرج بشود و من اجازه‌ی همچین کاری
ندارم.» آن بنده‌ی خدا که اصلاً انتظار چنین
جوابی نداشت، با اصرار و التماس خواهشش را
تکرار کرد؛ اصراری که بی‌فایده بود.

پدرم به سید علی گفت: «شما که دیگر نباید
داخل صف بایستی، لااقل کوپن و پول را بگیر
و بنزین بده! بعد این پول را در همراهی که می
خواهی مصرف کن.»

- پدر جان اگه جانم را بخواهید به شما می
دهم؛ ولی همچین کاری از من نخواهید.

تا برادرم این را گفت پدر با ناراحتی پرسید:
«برای چی؟»

سید علی ادامه داد: «چون من فردا در یک متر جا می‌خوابم و آن موقع باید جوابگوی اعمالم باشم.»

با این که برادر بزرگتر بودم، در تمام کارها الگوی من بود؛ اما این مورد را نتوانستم تحمل کنم.. گفتم: «داداش این که موردی نیست، این بنده‌ی خدا هم کوپن می‌دهد و هم پول، تو هم برو بنزین بزن. این که گناه و معصیت نیست.»

سید علی بلافاصله در جوابم گفت: «بقیه‌ی مردم هم کوپن و هم پول می‌دهند؛ ولی کلی داخل صف می‌مانند تا بنزین به آدها برسه، جواب آن‌ها رو چی بدهم؟»

این را که گفت قانع شدم؛ اما بحث فامیل ما و سید علی یک ساعتی طول کشید. سید علی آخرش حرف‌هایی زد که اشک همه را درآورد. می‌گفت: «این ماشین و بنزینش بهای خون شهدا و اشک یتیمان است. نمی‌توانم کاری را

که می‌خواهید انجام بدهم.»
آن فامیل ما بالاخره قانع و از گرفتن بنزین
منصرف شد.

سید محمد حسینی ابراهیم‌آبادی، برادر شهید
اسیر احساسات نشو

- محمد! تو این جور مسایل حساس سعی کن
اسیر احساسات نشی؛ از عقل و منطق استفاده
کن.

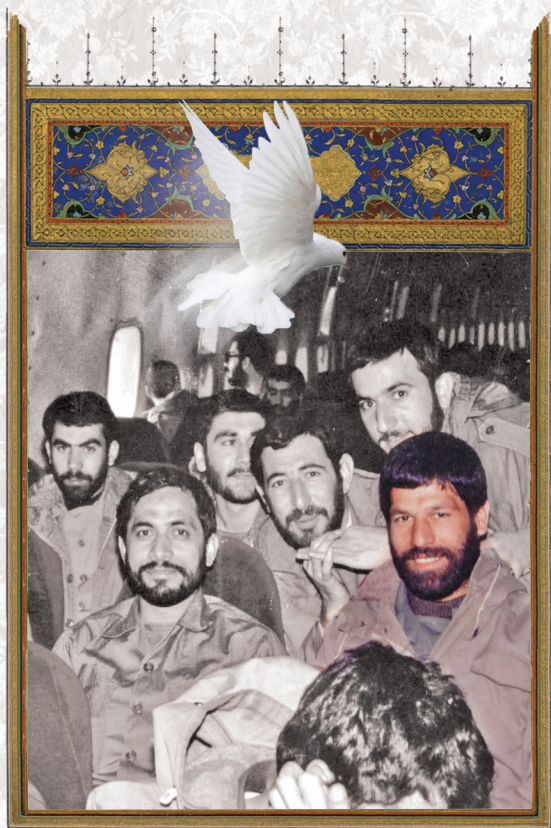
این را که گفت به فکر فرورفتم. در
آموزش و پرورش جو قالب به نفع بنی‌صدر و علیه
بهشتی بود! سید علی آن روز برایم چند دقیقه
حرف زد. همان چند دقیقه باعث شد فکرم به
کلی عوض شود. فردایش در محل کاریکی از
مدافعین بهشتی شده بودم.

بعضی از همکاران که موضع‌گیری تندی
داشتند، سؤالاتی درباره‌ی اوضاع سیاسی و
کارهای بنی‌صدر می‌پرسیدند که جوابش را
نمی‌دانستم. در اولین فرصت به سراغ سید علی

می رفتم و او جواب‌ها را تمام و کمال می گفت .
 وقتی بنی صدر فرار کرد و حقایق برای همه آشکار
 شد، بعضی‌ها می آمدند و تشکر می کردند .
 می گفتند: «خدا رو شکر که بینش ما رو نسبت
 به بهشتی عوض کردی.»

می گفتم: «من هم با حرف‌های فرد دیگه ای
 آگاه شدم؛ وگرنه این قدر دقیق نبودم.»
 برادرم در همه‌ی مسایل بسیار دقیق بود.

سید محمد حسینی ابراهیم آباد، برادر شهید



در ابتدای جنگ که نیروهای سپاه و بسیج از لحاظ امکانات خیلی در مضیقه بودند، سید علی ابتکار جالبی انجام داد. از سنگر کمین یک رشته طناب به سنگر فرماندهی خودش کشید.

داخل سنگر چند تا قوطی فلزی با مقداری سنگ از طناب آویزان کرد و به نگهبان گفت اگر اتفاقی افتاد یا به چیزی مشکوک شدی، همین طناب را بکش. با این کار به خاطر نبود تلفن و بی سیم از ابتدایی ترین امکانات برای برقراری ارتباط استفاده کرد.

محمد قاضی، هم‌رزم شهید

یک از روزهای شهریور ۱۳۶۱ بود. مثل همه‌ی ازدواج‌های سنتی مادر سید علی به خواستگاری‌ام آمد. ابتدای جنگ بود و سپاه پاسداران از جوانان پرشور و نشاط و مذهبی تشکیل شده بود. سید علی هم یکی از همان جوانان بود.

چند ماهی گذشت تا این‌که خودش از جبهه آمد. تمام حرف‌ها و ملاک‌های ازدواجش را داخل برگه‌ای یادداشت کرده بود. می‌خواست نظر من را هم درباره‌ی آن‌ها بداند. برگ را به دستم داد و گفت: «نظرتون رو درباره‌ی این موضوع‌هایی که نوشتم بگید.»
در آن صفحه کاغذ حرف‌هایش را به ترتیب

شماره‌گذاری کرده بود. نوشته بود مقلد امام خمینی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ و پاسدار است؛ خیلی ملاک‌های دیگر هم نوشته بود. دوست داشتم همسر آینده‌ام رزمنده و سید باشد.

مهر سید علی در دلم نشست و دی‌ماه ۱۳۶۱ عقد کردیم. مرداد ۶۲، روز تولد آقا علی بن موسی رضا عَلَيْهِ السَّلَام، طی مراسمی و در نهایت سادگی زندگی مشترک مان شروع شد.

لیلی قلی زاده، همسر شهید

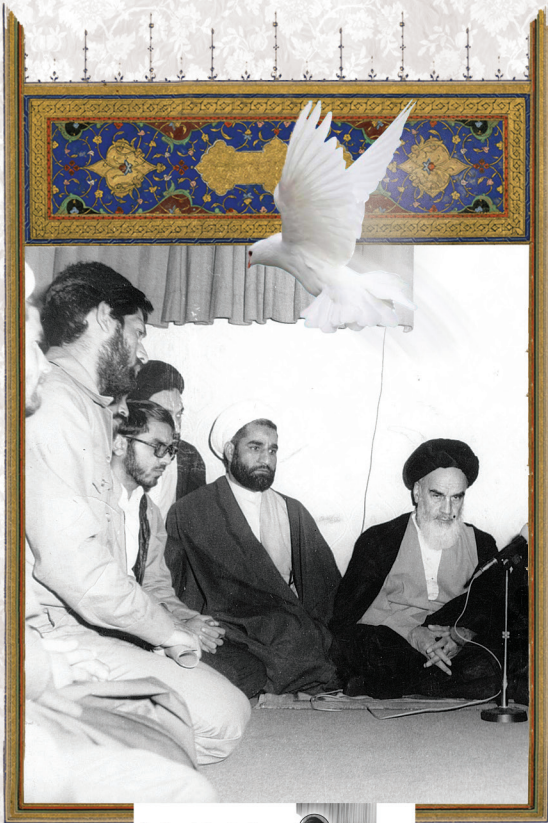
همیشه با خدا و خدا هم با او بود. به نمازش خیلی اهمیت می‌داد و سعی می‌کرد نمازش را اول وقت بخواند. هر وقت هم با مشکل یا ناراحتی روبه‌رو می‌شد، وضو می‌گرفت و دو رکعت نماز می‌خواند.

تنها با آن حال آرامش قلبی پیدا می‌کرد. سپس به مدت پنج تا ده دقیقه پلک‌هایش را می‌بست و می‌خوابید. بیدار که می‌شد هیچ ناراحتی و خستگی در چهره‌اش نبود.

لیلی قلی زاده، همسر شهید

از مسایل شبهه‌ناک پرهیز داشت. او مثل جدش علی بن ابی طالب علیه السلام بود و در هیچ شرایطی تخلف را نمی‌پذیرفت. در مسایل شرعی حتی با پدر پیر، برادران و خواهران رو در بایستی نداشت و همه را از سختی فردای قیامت بر حذر می‌داشت. پدر سید علی علی‌رغم کهنلت و پیری مدت سه ماه به جبهه آمده بود و در آن جا کارهای سبک بنایی را در حد توان انجام می‌داد. یکی از فرماندهان کرمانی مقداری پسته آورده بود و ایشان از سهمیه خودش کمی پسته به خانه آورد.

با وجود این که ما در منطقه مستقر بودیم،
وقتی پسته‌ها را آورد، گفت: «پدر این سهمیه
مال شماست و این‌ها حق خوردن اون رو ندارن.»
پدرش خیلی ناراحت شد؛ ولی سید علی اجازه
نداد و گفت: «پدر جان روز قیامت روز سختی
است. ما باید جوابگوی همه اعمال خودمون
باشیم.»



رئيس مجلس ايريش ←



پس از انجام عملیات الله اکبر^۱ که در آن موفقیت لازم کسب نشده بود عراقی‌ها به سمت ارتفاعات الله اکبر پیشروی و مواضع جدیدی را ایجاد کردند.

سید علی طرحی را مطرح کرد که عقبه‌های دشمن را شناسایی و عراقی‌ها را دور بزنیم. آن زمان این طرح، طرحی نو بود. صبح همراه ایشان با یکی دیگر از پاسداران محلی به سمت ارتفاعات «میش داغ» در منطقه فتح المبین رفتیم. مسیر بسیار طولانی و سختی را که رملی بود، طی

۱ - این عملیات در منطقه عمومی سوسنگرد با هدف تصرف ارتفاعات الله اکبر در ساعت ۴:۰۰ بامداد مورخه ۱۳۶۰/۲/۳۱ با رمز «یا رسول الله (ص)» آغاز گردید و تا صبح روز پنجم خردادماه ادامه یافت.

کردیم.

از طرفی آب و آذوقه‌ی کمی برداشته بودیم. گاهی اوقات به سید علی اعتراض می‌کردیم و بهانه می‌گرفتیم.

بعد از طی کردن مسافتی طولانی، از ارتفاعی بالا رفتیم. از این ارتفاع جاده‌ی «چذابه - بستان» را دیدیم. خوشحال شدیم و همان‌جا از سید علی عذرخواهی کردیم.

او گفت: «مسئله‌ای نیست.» این طرح عملیاتی توسط مسؤولین عملیاتی تأیید شد. بالاخره عملیات با موفقیت به پایان رسید و تلفات فراوانی به دشمن وارد آوردیم. چراکه با این طرح دشمن را غافلگیر کرده بودیم.

علی محمد رضایی، هم‌رزم شهید

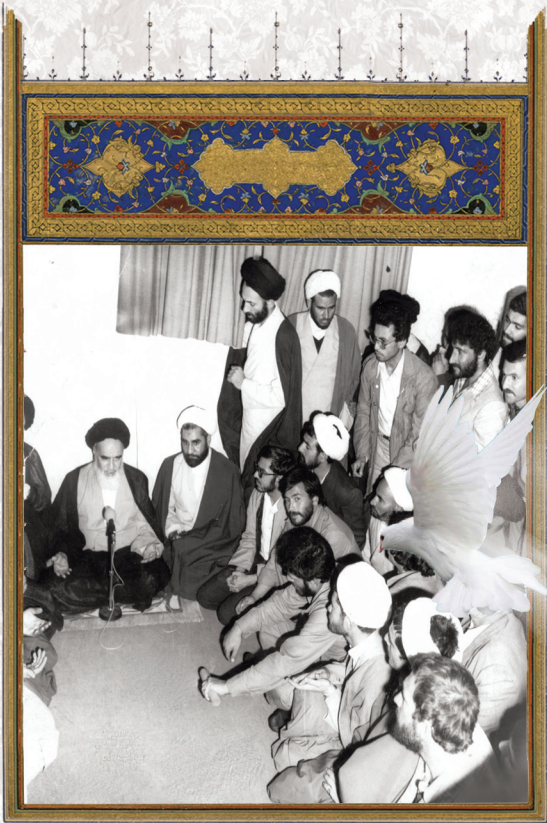
در مأموریت‌ها نان و تخم‌مرغ، نان و کنسرو، نان و کباب، گاهی هم از نان و پنیر و گوجه بی‌نصیب نمی‌ماندیم. با شوخی به سید علی گفتم: «این همه پول توی دستت هست، برای یه دفعه هم که شده توی مأموریت چلوکباب بخوریم.»

خیلی جدی گفتم: «اولاً این پول‌ها مال بیت‌المال است، در ثانی چلوکباب غذای سالمی نیست...» مشکل ما تنها این نبود!

در مأموریت یک آرزوی دیگر هم به دل ما گذاشت! هیچ شبی نشد که برای استراحت

ما را به یک مسافرخانه ببرد، چه برسد به هتل!
همیشه در پادگان‌ها و محل‌های نظامی و گاهی
هم داخل ماشین می‌خوابیدیم!
می‌خندید و می‌گفت: «این طوری امنیت
ماشین هم حفظ میشه.»

سید عباس حسینی ابراهیم آبادی، برادر شهید



ردیف جلو. از راست به چپ. نفر چهارم. شهید سیدعلی حسینی

مردادماه ۱۳۶۴ هم‌زمان با عید سعید قربان در اهواز بودم. چند روزی از سید علی خبر نداشتم. معمولاً از همسایه‌ها سر می‌زدم؛ اما روز عید ناگهان دیدم ده پانزده نفر از خانم‌های همسایه به خانه‌ی ما آمدند!

گفتند: «امروز عید است و اومدیم از تو خبر بگیریم.»

وقتی رفتند، تلفن زنگ زد. با شنیدن صدای سید علی خوشحال شدم. احوال‌پرسی کردم و بلافاصله پرسیدم: «کجا هستی؟ کی برمی‌گردی؟»

گفت: «همین دوروبرها هستم، کارهایت رو انجام بده، میان دنبالت تا برگردیم مشهد.»

تعجب کردم!

- مگه چه خبر شده؟

- هیچی دستم ترکش خورده و یه مقدار مجروح شدم. بغض کردم و به روی خودم نیاوردم. نمی خواستم از ناراحتی ام روحیه اش تضعیف شود. وقتی رفتم فرودگاه دیدم روی برانکارد است! رنگ و رویش پریده بود! آن جا تازه فهمیدم مجروحیتش چه قدر سخت است! دو - سه روز قبل با یکی از هم رزم ها کاظم کاظمی برای بازدید منطقه رفته بودند که مجروح شده بود! ترکش از بالای سینه اش داخل بدنش رفته و از پهلوی چپش خارج شده بود.

با آن حال خیلی درد داشت؛ اما به روی خودش نیاورد. یکی دو هفته در بیمارستان و یکی دو ماه هم در خانه بستری بود...

همین که بهتر شد دوباره برگشتیم اهواز.

لیلی قلی زاده، همسر شهید

همراه همسرم به اهواز رفتیم. آن روزها دشمن مناطق غیرنظامی را بمباران می کرد. نیروهایی که خانواده های خود را همراه آورده بودند، با توجه به وضعیت پیش آمده تصمیم گرفتند خانواده ها را به شهرهایشان بفرستند. سید علی با تصمیم آنها مخالفت کرد و گفت: «دشمن از این کارها خشنود می شود...»

آنها در جوابش گفتند: «نمی توانیم بزاریم خونادمون این جا بمونن ، منطقه خطرناک است.»

اما من از این موضوع ناراحت شدم و قصد برگشت نداشتم. تا این که ایشان طی نامه ای

به خانواده‌اش توضیح داده و نوشته بود: «باکمال تأسف برادرانی که در منطقه با خانواده‌هایشان هستند تصمیم گرفتند خانواده‌ها را به شهرهایشان بفرستند.

من هم نمی‌توانستم به همسرم اجازه دهم که تنهایی در منطقه بماند. سرانجام تصمیم به برگشت ایشان گرفتم. خدا را شکر می‌کنم که روحیه‌ی خوبی به من، همسر و خانواده‌ام عنایت کرده است. روحیه‌ی بسیار عالی همسرم را تقدیر می‌کنم.»

لیلی قلی زاده، همسر شهید



یکی از دوستانش به در خانه آمد و از سید علی خبر آورد. گفت: حالش خوب است و فقط کمی کسالت دارد. گویا پسر در برابر حملات شیمیایی دشمن قرار گرفته و تمام بدنش تاول زده بود. همان دوستش او را به حمام می برد و بعد از شستشوی زخم‌ها او را به مفر برمی گرداند. خیلی نگرانش بودم تا وقتی که سید علی به مرخصی آمد. درباره‌ی مجروحیتش پرسیدم. با خونسری انکار کرد و گفت: «این حرف‌ها دروغ بوده.» سرتاپایش را برانداز کردم، از جای زخم‌هایی که هنوز روی بدنش مشخص بود، دلم لرزید. می دانستم برای این که ناراحت نشوم قضیه را انکار می کند.

طاهره ناصری، مادر شهید

لابه لای نیزارهای هور سید علی پارو می زد و قایق آهسته جلو می رفت. یک دفعه چشمم افتاد به تابلویی که رویش نوشته شده بود: «ریاضه قواه النور.» دلم ریخت! عراقی ها را که دیدم قلبم شروع کرد به تپیدن... سابقه نداشت سید علی این طور بی احتیاط باشد و تا عمق دشمن نفوذ کند! سردرگوشش آهسته و یچ یچ کنان گفتم:

«چی کار کردی حاجی!

صاف آوردیمون به چنگ دشمن!» تعجبم با خنده اش بیشتر شد! گفتم: «خیالت راحت باشه این ها همه خودی هستن.»

خیلی زود همه چیز را فهمیدم. دشمن داخل

هور چند تا جناح خالی داشت . سید علی در یکی
از همان جناح‌های خالی مقرر زده بود .
از طریق هماهنگی با حاج آقا اسماعیل دقایقی
چند تا از عرب‌های لشکر نه بدر را هم آورده
بود آن جا . به راستی هم با مقرهای دشمن هیچ
تفاوتی نداشت .
همان جا کلی اطلاعات ارزشمند جمع کرده
بود .

سید عباس حسینی ابراهیم آبادی، برادر شهید

تعاون و همکاری

همیشه سعی داشت از تجربه‌ی برادران ارتشی حداکثر استفاده را ببرد. یک برادر نظامی بود که سید علی به او علاقه داشت و گاهی ساعت‌ها با هم صحبت می‌کردند.

روزی به ایشان گفتم: «شما حوصله داری، چقدر با او بحث می‌کنی؟» در جوابم گفت: «این فرد تجربیات خوبی داره. دولت برای این‌ها سرمایه‌گذاری زیادی کرده و اون‌ها رو برای آموزش انواع دوره‌ها به خارج اعزام کرده. حال من چطور می‌تونم به خودم اجازه بدم که از وجود این‌ها استفاده نکنم.»

سید علی تا جایی که می‌توانست از تجربیات آن‌ها استفاده می‌کرد و به کارشان بها می‌داد. می‌گفت این امر باعث توفیق بیشتر در کارها می‌شود.

علی محمد رضایی، هم‌رزم شهید

هیچ توجیهی پذیرفته نیست

گاهی اوقات که در کاری سستی می‌کردیم، سید علی واقعاً بازخواست می‌کرد.

چند بار به برخورد جدی‌اش اعتراض کردم. جدی‌تر از قبل گفت: «یا نباید وظیفه‌ای رو پذیرید یا باید اون رو به نحو احسن انجام بدهی.»

هیچ توجیهی پذیرفته نیست، مگه این‌که دلیل منطقی داشته باشه.»

یادم است در حال شناسایی مسیری در منطقه‌ی خوزستان بودیم که باران شدیدی باریدن گرفت.

شدت بارندگی به حدی بود که دیگر
 نتوانستیم به راه ادامه دهیم.
 وقتی برگشتیم سید علی به هیچ وجه توضیح ما
 را نپذیرفت.
 کلی دلیل و برهان آوردیم تا قانعش کنیم. باز
 هم حرف خودش را می زد که: «نباید چیزی مانع
 از اتمام مأموریتتان می شد...»

علی محمد رضایی، هم‌رزم شهید



فرمانده ظرفشوی

باید به پادگان الله اکبر می‌رفتم تا نامه‌ای را تحویل بگیرم. به پادگان که رسیدم، سراغ سید علی را گرفتم.

پاسداری گفت: «بیا این‌جا، دیشب آقای حسینی اومده و کار شما رو درست کرده. این نامه رو بگیر و برو پادگان شهید بهشتی.»
نامه را گرفتم و راهی شدم. وقتی رسیدم، به دژبانی گفتم: «با آقای حسینی کار دارم.»

بین راه با خودم می‌گفتم: «اتاق مسؤل اطلاعات، عجب میز و صندلی و بند و بساطی

داره!« وقتی از دژبان سراغ سید علی حسینی را
گرفتم، گفت: «برو سمت اون تانکر آب، همون
کسی که داره ظرف می شوره، سید علی حسینی
است!.»

عباس قلی زاده، هم‌رزم شهید

۱ - کتاب چشمان فرمانده، خاطراتی از دلیر مردان شهید واحد اطلاعات
عملیات یگان‌های رزم خراسان. مؤلف: سید تقی شکری. ناشر: موزه
دفاع مقدس تهران.

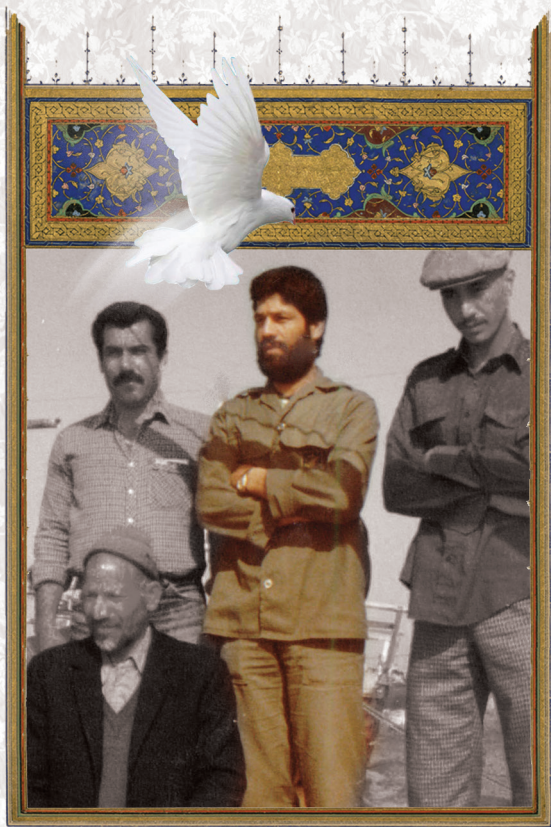
مسئول یکی از تیم‌های شناسایی با گریه پیش من آمد و گفت: «به برادرت بگو دیگه مشمول (سرباز وظیفه) پیش من نفرسته. به خدا حاضرم تنها برم شناسایی و شهید بشم؛ ولی این مشمول‌ها رو با خودم نبرم.»

از حرف‌هایش متعجب شدم. تا آن روز او را این‌طور ندیده بودم. پرسیدم: «خب! چرا؟!»
جواب داد: «برای این‌که حرف شنوی ندارن...»

آن لحظه به حرف‌های سید علی فکر می‌کردم، با این‌که برادرم یک نظامی مقرراتی

و ضابطه‌ای بود، همین سربازها وقتی همراه او به
مأموریت می‌رفتند، شیفته‌ی رفتار و شخصیت او
می‌شدند و حاضر بودند جانشان را هم بدهند.
سید علی همیشه می‌گفت: «اگه می‌خواین
حرفتون به دل مردم بشینه و به اون عمل کنن؛
خودتون باید مردِ عمل باشین.»

سید عباس حسینی ابراهیم‌آبادی، برادر شهید



یکی از آرزوهای سید علی زیارت بیت‌الله الحرام بود. پدرش از مشهد و خودش از تهران اعزام شد. سید علی پانزده روز زودتر از پدرش مشرف شده و زیارت مدینه را کامل انجام داده بود. بعد زمانی که که برای اعمال حج مشرف شد، در مکه مکرمه پدرش را دیده بود. اتفاقاً حج آن سال به حج خونین^۱ تبدیل شد. در جمعه‌ی سیاه که حجاج بی‌پناه را به خاک و خون کشیدند، سید علی هم بین مردم بود؛ ولی برای او اتفاقی پیش نیامد.

۱ - حج خونین نهم مرداد ۱۳۶۶ ش، مصادف با ششم ذی‌الحجه سال ۱۴۰۷ ق، بود. در جریان برگزاری مراسم براثت از مشرکان در ایام حج، پلیس عربستان به تظاهرکنندگان حمله کرد و بنا بر گزارش رسانه‌های جمهوری اسلامی ایران، در مسیر حرکت راهپیمایان، از پشت‌بام‌ها سنگ و آجر به سمت حجاج پرتاب کردند و پس‌ازآن، پلیس سعودی با گازهای سمی و اسلحه، حاجیان را مورد هدف قرار داد.

پدرش خیلی صدمه دید و حتی جزو دستگیر شده های آن مراسم بود. پدر ایشان می گفتند وقتی دست هایم را از پشت بستند مثل این که آهن سرخ شده بین دو دستم می گذاشتند.

ایشان ۲۴ ساعت بازداشت بودند تا این که سید علی با وجود خطرات احتمالی به پلیس سعودی تعهد داده بود. گفته بود پدرم بماند و زیارت مدینه اش را تمام کند هر اتفاقی بیفتد به عهده می گیرم.

به پدرش هم که در بیمارستان بستری بود گفت: «پدر جان بعد از عمری قسمت شما این زیارت شد، از خدا بخواهید که اجداد بزرگوارتان را در مدینه زیارت کنید.» سید علی همه ی اعمال حج را به نیابت از پدر انجام داد. آن قدر پیاده روی کرد که کف پاهایش تاول زده بود.

طوری که نگاه کردن به آن هرکسی را ناراحت می کرد. وقتی برگشت مشهد تا چند مدت پاهایش را مداوا می کرد.

طاهره ناصری، مادر شهید



حریف خاک‌های یخ‌زده

زمستان سال ۱۳۶۶ در منطقه ماوت عراق بودیم. سید علی فرماندهی تیپ اطلاعاتی حُر بود و ستادش یکی دو کیلومتر پایین‌تر از ما استقرار داشت. او گاهی برای سرکشی و خبر گرفتن پیش ما می‌آمد.

آن سال برف سنگینی باریده بود. روی بلندی‌ها، ارتفاع برف به دو متر هم می‌رسید. یک دستشویی ساخته بودیم که سقفی نداشت و دیوارهایش هم کوتاه بود.

هر چه می‌گفتند برف را کنار بزنید و چند کیسه‌ی پر خاک را روی دیوارِ کوتاه بگذارید؛

هیچ کس این کار را انجام نمی‌داد.
از یک طرف آتش دشمن و از طرف دیگر برودت
هوا و یخبندان مانع از تکمیل آن می‌شد. یک بار
که سید علی آمد تا به ما سر بزند برای چند
لحظه به دیوارهای کوتاه دستشویی نگاه کرد.
بعد بدون آنکه به کسی چیزی بگوید با بیل و
کلنگ افتاد به جان خاک‌های سفت و یخ‌زده!
با زور و قوتی زیادی خاک‌ها را می‌کند و کنار
می‌ریخت!

هیچ کدام از بچه‌ها حاضر نبودند در آن سرمای
شدید دیوار کوتاه را بالا بیاورند؛ اما همین‌که
دیدند سید علی شروع به کار کرد، جلو رفتند و
با یک دنیا خجالت مشغول کار شدند. چیزی
نگذشت که ارتفاع دیوار به دو متر رسید و سقف
هم پوشانده شد.

سید عباس حسینی ابراهیم‌آبادی، برادر شهید

به خاطر خلوص و تقوایی که داشت برای خیلی‌ها سؤال شده بود که چرا شهید نمی‌شود؟ به همین خاطر همیشه این سؤال را از او می‌پرسیدند. در جواب آن‌ها می‌گفت: «برایم دعا کنید. سه تا حاجت از خدا خواستم که مطمئنم تا اون‌ها برآورده نشه، شهید نمی‌شم.»

آرزویش را به بعضی‌ها می‌گفت و به بعضی هم نه!

به پدر و مادرم گفته بود: «پدر! مادر! اول این‌که خداوند یه بچه‌ی سالم بهم بده که برای همسرم دلخوشی باشه تا شهادت من برایش سخت نباشه. دوم این‌که خداوند یه سر

پناهی به ما بده تا زن و فرزندم بعد از من مشکلی نداشته باشن؛ سوم هم ان شاءالله زیارت خانهای خدا و زیارت جدم رسول خدا قسمتم بشه.»
عجیب این که در یک سال هر سه آرزویش برآورده شد! در خرداد سال ۶۶ از طرف سپاه خانهای به ایشان واگذار کرد.

در مرداد ماه همان خداوند توفیق تشریف به حج را به ایشان داد و دو ماه بعد از حج نیز فرزندش فاطمه السادات به دنیا آمد.

۲۴ بهمن ماه همان سال هم به بزرگترین آرزوی حقیقی زندگی خود که اجر و پاداش چندین ساله‌ی زحماتش بود رسید و شهید شد.

سید محمد حسینی ابراهیم‌آبادی، برادر شهید

بیشتر اوقات در کنار او بودم، ولی متأسفانه در زمان شهادت پیش او حضور نداشتیم. شب بیست و چهارم بهمن ماه سرما در منطقه بیداد می کرد.

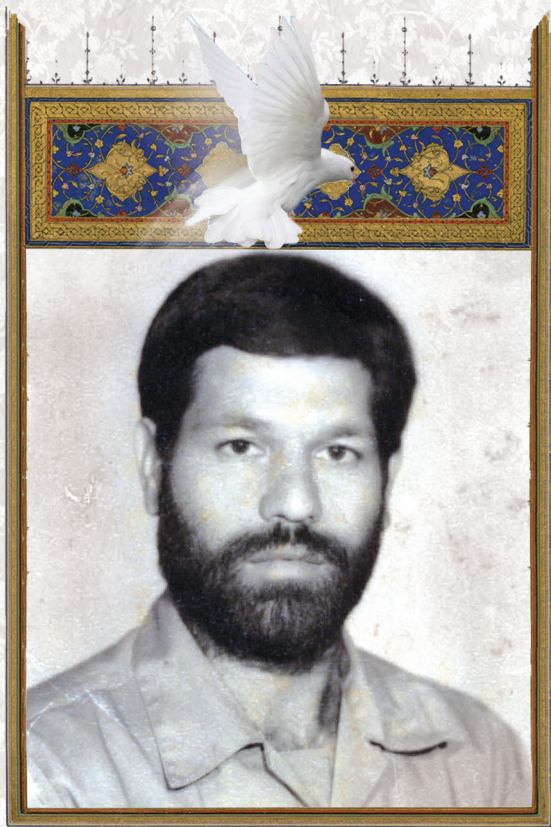
همان شب سید علی با اطلاعاتی که به دست آورد متوجه می شود دشمن قصد حمله دارد. خیلی سریع به فرماندهی قرارگاه طرح چند تا کمین را در مسیر عراقی ها می دهد. فرماندهی قرارگاه نیروهایش را برای کمین در آن مسیر مأمور می کند. به خاطر شدت سرما بچه ها تصمیم می گیرند کار را برای فردا بگذارند.

وقتی سید علی موضوع را می فهمد به آن ها

معرض می شود و می گوید: «اگه همین امشب دشمن حمله کرد و شهید دادیم شما چه جوابی دارید؟» و ادامه می دهد: «همین الآن همراهم بیاین.» او در جلو و بقیه به دنبالش به راه می افتند. مصمم بود تا همان شب کمین ها را مستقر کند. هنوز چند قدمی به جلو نرفته بودند که خمپاره ای در نزدیکی او منفجر می شود! ترکش به شکم و پای سید علی اصابت می کند و خون از بدن او فواره می زند. بچه ها بلافاصله به جستجوی آمبولانس می روند.

سید علی را داخل آمبولانس می گذارند و خودرو به راه می افتد. دقایقی بعد که سرما در ماوت بیداد می کرد، سید علی در خواب ابدی آرام گرفته بود.

سید عباس حسینی ابراهیم آبادی، برادر شهید



یک روز در جمع فرماندهان گفت: «بچه‌ها! تا ۶ ماه دیگر، جنگ تمام می‌شود.» همه تعجب کردیم. بعضی‌ها خندیدند و گفتند: «به فرموده‌ی امام اگر این جنگ، بیست سال هم طور بکشد، ما ایستاده‌ایم. حالا این حرف آقا سید علی چه مفهومی دارد؟» سید علی، مصرانه پای حرفش ایستاده بود. حتی این مطلب را در دفتریکی از بچه‌ها نوشت.

جنگ درست قبل از پایان ۶ ماه، تمام شد و قطعنامه پذیرفته شد. ولی سید علی نبود!

مجید ایافت، هم‌رزم شهید

۱ - کتاب چشمان فرمانده، خاطراتی از دلیر مردان شهید واحد اطلاعات عملیات یگان‌های رزم خراسان. مؤلفان: فاطمه کرمانی، ناهید دشتی، تقی شکری. ناشر: موزه دفاع مقدس تهران.

بعد از شهادتش بارها و بارها این خاطره را مرور کردم. شبی که فردایش می خواست بچه مان به دنیا بیاید، سید علی از مأموریت آمد. انگار خواست خدا بود تا کنارم باشد. اتفاقاً آن شب میهمان داشتیم. یک دفعه زنگ خانه به صدا درآمد! دنبال سید علی آمده بودند تا به اهواز برگردد! برای خداحافظی به اتاق آمد. گفت: «باید بروم.»

نمی دانم چه شد که ناخودآگاه ناراحت و دلواپس شدم. دلم می خواست موقع به دنیا آمدن بچه کنارم بماند. بی خداحافظی دراز کشیدم، سرم را زیر پتو برده و شروع به گریه کردم. سید

علی چیزی نگفت و از خانه بیرون رفت. و بعد از چند دقیقه برگشت. گفت: «رفتم به اهواز کنسل شد.» تعجب کردم! با التماس گفتم: «چرا؟! نکنه مشکلی پیش بیاد و من مسؤل باشم. بی اختیار ناراحت شدم، دست خودم که نبود. شما برو به کارهات برس...» حرفم را ناتمام گذاشت و گفت: «نه نمی‌رم!»

آن شب به من چیزی نگفت؛ ولی بعد از شهادت دخترخاله‌اش تعریف کرد سید علی گفته بود این همه سال به جبهه رفتم و آمدم و لیلی نگفت چرا می‌روی و می‌آیی؟ حالا وقتی یک بار او می‌گوید چرا می‌خواهی بروی، نامردی است تنه‌ایش بگذارم.

لیلی قلی زاده، همسر شهید

شفا بخشی شهید در خواب

یکی از همسایه‌ها به نام خانم شکوری خواب می‌بیند که در خانه‌ی ما جلسه‌ی قرآن است. علی آقا یک جعبه شیرینی دستش گرفته، جلوی خانه ایستاده و همه را دعوت به روضه و خوردن شیرینی می‌کند. خانم شکوری در عالم رؤیا می‌گوید: «من مریضم و قرآن خواندن هم بلد نیستم.»

علی آقا می‌گوید: «اگر شیرینی بخورید، مریضی شما خوب می‌شود. برای قرآن خواندن هم به مادرم بگین به شما قرآن یاد بدهد.»
خانم شکوری پیش من آمد و گفت: «شیرینی

از دست شهید حسینی شفای عاجل بود. وقتی
بیدار شدم، اثری از مریضی در وجودم نبود.
شما هم باید بهم قرآن یاد بدین، چون سفارش
علی آقاست.» من هم دو سال با این خانم
آموزش قرآن کار کردم تا خواندن قرآن را یاد
گرفت.

طاهره ناصری، مادر شهید

مریض بودم و می‌بایست به دکتر می‌رفتم. به تصور این‌که خیلی زود برمی‌گردم دختر کوچکم را در خانه تنها گذاشتم. مطب دکتر برخلاف همیشه شلوغ و من خیلی در انتظار ماندم. شب شد! خیلی نگران فاطمه بودم.

فکر کردم که حتماً از گریه خودش را هلاک کرده است! ساعت هشت و نیم که برگشتم، دیدم هنوز در خوابی آرام و عمیق است. همان شب سید علی به خوابم آمد. با خوش حالی طرفش دویدم. گفتم: «بهم یه پُست جدید دادن.»

پرسیدم: «چه پُستی؟»

جواب داد: «حفاظت.»

بیدار که شدم یقین پیدا کردم سید علی همیشه حافظ زندگی‌ام خواهد بود.

لیلی قلی زاده، همسر شهید

فرازی از وصیت نامه

شهید

این جانب از زحمات پدر و مادر عزیزم که فوق العاده زیاد بوده است، تشکر می‌کنم و از شما عزیزان تمنای عفو و بخشش و هم‌چنین طلب مغفرت از بارگاه خداوند منان دارم. قول می‌دهم چنان‌چه آبرویی نزد خداوند داشته باشم، در طبق اخلاص بگذارم. به هر حال ناراحت نباشید، کاروان تکامل انسان در حرکت است. همه باید بروند؛ امروز ما، فردا هم دیگران. از برادرانم محمد آقا و عباس آقا تقاضا دارم که خط امامی باشند که در غیراین

صورت آنان را برادر نمی دانم. برادران عزیز
 میدوارم که در بهشت رضوان شما را
 ملاقات نمایم.

از همسرم فوق العاده تشکر دارم. شما
 همسری باوفا و باصفا بودید. هیچ گاه مرا
 تنها نگذاشتید احترام پدر و مادرم را نگه
 داشتید و خلاصه از رنج هایی که در طول
 زندگی با من بردید، قدردانی می کنم و از
 آنچه ثواب برده ام شما هم شریک هستید
 و قول می دهم اگر هم چنان یک بانوی
 نجیب باشی، ان شاء الله در بهشت رضوان
 در کنار هم خواهیم بود.

از همه ی دوستان و همسایگان حلالیت
 می طلبم. پدر و مادر عزیزم مرا حلال کنید.
 به شما سفارش امام عالی قدر و همسرم را
 دارم. او کسی را به جز من نداشت پس

هم چون من به او احترام بگذارید. او بعد از من دلشکسته ترمی شود. خلاصه که همسرم مادر خوبی و شما عزیزان هم راهنمای خوبی برای او باشید.

به هر حال گذشته را از هر که هست فراموش کنید. بدی‌ها را نبینید و نیکی‌ها را توجه خاص کنید و هر چه شما کردید. در بهشت بعد از ۱۲۰ سال منتظر شما هستم. پدر، مادر، همسر، برادران، خواهران، اقوام و دوستان، همیشه برای این بنده‌ی گناه‌کار طلب مغفرت نمایید.

والسلام علی عباد الله الصالحین

سید علی حسینی

۱۳۶۶/۵/۳